



شهناز صاحبی در صحنه‌ای از فیلم «چه هراسی دارد ...»

باشد کاربست بسیار مشکل ،
 نظری با خود مارا از دنیای
 خاکی و زمین جدا می‌کند و به‌مراه
 شخصیت زن فیلمش مارا از مراحل
 هفتگانه عرفان عبور میدهد و به
 دنیای روحانی بافتگان میکشاند -
 دنیایی که هیچکس را به‌نام و نشان
 و زبور نیاز نیست . در نخستین
 صحنه آدمهای خیابان از پشت
 پنجره دیده می‌شوند . اینها بدلیل
 سختی هوای دنیای متداول مجبور
 به شکافتن هوا هستند - و در حال
 شنا خوبستن را عبور میدهند . زن
 دیگر قدرت حرکت ندارد . او که در
 جستجوی دنیای برتر می‌گردد و
 بدنبال ذات حق است ، مشت
 در قضا می‌گوید - زن بوسیله شیطان
 تطهیر می‌شود و برجم باز می‌گردد
 و تولد دوباره می‌یابد - زمان
 توقف می‌کند . شعر بسویمان
 بر میگردد گوئی همه تولدی دوباره
 یافته‌ایم .

ژوئیه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 اکتوبن گاه علوم انسانی

لحظه سکوت خداست

نقد و تحلیل فیلم «چه هراسی دارد
 ظلمت روح !»
 نویسنده و کارگردان : نصیبی
 نصیبی
 تهیه‌کننده : تلویزیون ملی ایران
 (قسمت پژوهش)
 فیلمبرداری : سهراب دانشمندی
 تدوین : فریده‌ی عسگری
 نمایش در ششمین جشن هنر
 شیراز
 نمایش در سیتمای آزاد جلسه‌ی ۴۷
 از نصیب نصیبی فیلم مرگ
 يك قصه را دیده بودم و بسختی
 در انتظار « چه هراسی دارد
 ظلمت روح » بودم . مرگ يك قصه
 يك فیلم سوررئالیست بود و نشان
 میداد که در سازنده این استعداد
 هست که بارورتر شود . «چه
 هراسی دارد » اثریست که کمتر
 سازنده‌ای شهامت پرداختن بدان را
 دارد - نزدیک شدن به عرفان در
 آن حد که هنرمند نلغزد - و سر بلند



صحنه‌های دیگر از «چه هراسی داد و ظلمت ...»

بباد می‌آوردم سکانسی که زن
بزند شاعر و معشوقش می‌رود. این
سرنوشت است که مسیر زن را
لعین می‌کند، زن بکنار شاعر
می‌آید می‌بیند که نوری از قلب
شاعر جدا می‌شود و وقتی به بدن
زنی که نزدیک شاعر است می‌رسد
بدن زن به‌رغشه می‌افتد، عشق
مادی می‌آید و می‌گوید آواز بخوان
تا شعر سروده شود. زن شعری
از مولوی را زمزمه می‌کند و شنیدن
این شعر، شاعر را به خلسه و نشئه
می‌برد. زن شاعر را نوازش می‌کند
و سروده‌های او را بسوی ما پرتاب
می‌کند. این سکانس عجیب ۷
دقیقه طول می‌کشد و ما در این
زمان همراه با شاعر به حال خلسه
می‌رویم. در متن‌های عرفانی
خوانده‌ایم که هرگاه سالک فردی
را طلب کند و بخواهد چیزی را در
او بیابد و زنده کند نوری از قلب
سالک بیرون می‌آید، حرکت می‌کند
و در جسمی فرو می‌رود و بدین
وسیله سالک، آدمی را بلرزه
می‌آورد تا او را کشف و فتح کند و
در تحت فرمان گیرد. شاعر خواستار
شعری از مولوی است تا به‌خروش
و هیجان آید. او باید به خلسه
رود تا زاینده‌گی داشته باشد.
در سکانس خلسه‌ی شاعر،
با نصیبی سینماگر برخورد می‌کنیم
که تا حد بسیاری عاشق شعراست.
او ما را در حجم‌های طول و عرض

عبور می‌دهد. وقتی به این حجم‌ها
میرسیم خویش را با سؤال بسیار
روبرو می‌بینیم زیرا نصیبی در
قیلمش سئوالهای بسیاری از عیبی
و طبیعت کرده است. آن روزی
خود او پاسخ سئوالهایش را خواهد
داشت؟ او اکنون در کودکی،
مذهب، عشق و چگونگی تجربه
می‌کند. آیا نصیبی غرق در ذات
حق است؟ و آیا اگر در مسایل
مذهبی غرق شود. برایش خطرناک
نخواهد بود؟ نمیدانم.
در فصلی دیگر از زن بسوی
مردی که با خویش دوزبازی می‌کند
پیش می‌رود. وی می‌بینیم که راه‌های
دوز او به‌نگامی که به تنهایی بازی
می‌کند باز است، موه‌های موج
زن به‌روی دوز او کشیده می‌شود.
دوربین به‌حرکت می‌آید. چهره‌مرد
و نوری در دهانش دیده می‌شود که
زن را بازی دعوت می‌کند (برای
سالک، عشق به‌ماده وجود ندارد)
و در صحنه‌ی بعد که زن در انتهای
کادر و مرد در جلو اوست می‌بینیم
که عشق رقص‌کنان از میان آنها
عبور می‌کند.
در قرآن کریم آمده است
که رعد و برق چون زلزله از بلاهای
آسمانی است. آنگونه که من برداشت
کرده‌ام. حضور رعد و برق در یکی
از سکانسها نشان تنبیه سالک است.
چرا که میدانیم شخص سالک
گناهانش غیر قابل بخشش است و

خداوند به سالک سختگیرتر است.
در بلای بسیار زینا برنده‌ای
و در حال سرنگون شدن می‌بینیم.
برنده در آسمان فیکس می‌شود و در
تمام این صحنه صدای پای مرد
شنیده می‌شود. نصیبی در این
بلان به‌بجای‌گویی دو سینما توفیق
می‌یابد. به نظر من، همین بلان
نصیبی می‌تواند حرف‌های بسیاری
بگوید. مثلاً سقوط برنده، سقوط
مرد است. سالک، مرگ برنده را
باعث شد. خداوند قادر است که
برنده‌ای را در حال سقوط در
آسمان نگهدارد. و بعد می‌بینیم
که سالک برنده را به‌خاک می‌سپارد
و زن با حرکتی شبیه بال‌زدن
می‌خواهد خطاها برنده را در مرد
زنده کند.
دراکثر صحنه‌های فیلم «چه
هراسی دارد ... پرسوناژها از
وبرائی فاصله دارند و زن حرفش
تبدیل به‌نورهای فراوان می‌شود.
اما زنی دیگر که آمده است تا
در کنار رهائی یافتگان برهائی
برسد، صدائی از خرابه او را
بخود می‌خواند و می‌گوید:
نیمی از چهره‌ات را که بزودی
بی‌رنگ خواهد شد بردیوار بگذار
تا خاک را لمس کنی و صوت‌ها را
بشنوی. زمان فیکس می‌شود و
دیگر حرکتی در زن جریان ندارد.
زن از کنار نورهایی که سخن می‌گویند

عبور می‌کند تا با واقعیت‌های
دیگری روبرو شود.
مردی در روی بلندی بانظار
ایستاده. زن در بین مردهای
چوب‌دست حرکت می‌کند با این
سؤال که «چرا آرامشی نیست؟»
باو گفته می‌شود «اکنون لحظه
سکوت خداست، زندگی بانها
نرسیده است بلکه جریان زینا
یافته است.» در اینجا است که مردی
با صدای سنج و موزیک جمعیتی
را به خلسه می‌برد تا زمان راحس
نکنند و تا انتظارشان طولانی نشود.
برای نقد و تحلیل این کار نصیبی
باید قلم را چند بار دید. و من
بعدها دیدار دوباره این حرف‌ها
را می‌نویسم و بناچار نوشته‌ام تحلیل
کاملی نخواهد بود. برای ما
تعجب‌آور است که سازنده‌ای تا این
حد تصویر در ذهنش باشد.
نصیبی که با عشق به عرفان
نزدیک می‌شود در آغاز راهی دشوار
قرار گرفته است. آیا او به‌دنیای
پاک راهی یافتگان خواهد رسید؟
نصیبی با «چه هراسی در ظلمت»
روح به اعماق روح بشری که درونش
پراز راز است دست می‌یابد. این
را می‌دانم که او متعلق به‌سینمای
آینده است. سینمایی که در آن
باید جستجو کرد تا به‌کشف رسید.